

داستان حضرت الیاس

<?xml encoding="UTF-8?">

1- نخست ببینیم در قرآن کریم در باره آن جناب چه آمده؟ در قرآن عزیز جز در این مورد و در سوره انعام آنجا که هدایت انبیا را ذکر می کند و می فرماید: "و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین" (1) جای دیگری نامش برده نشده.

و در این سوره هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام "بعل" می پرستیده اند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می کرده، عده ای از آن مردم به وی ایمان آوردند و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند او را تکذیب نمودند، و آن اکثریت برای عذاب احضار خواهند شد. و در سوره انعام آیه "85" در باره آن جناب همان مدحی را کرده که در باره عموم انبیا (ع) کرده، و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنین و محسنین خوانده، و به او سلام فرستاده، البته گفتیم در صورتی که کلمه مذکور بنا بر قرائت مشهور "ال یاسین" باشد 2 - حال ببینیم در احادیث در باره آن جناب چه آمده؟ احادیثی که در باره آن جناب در دست است، مانند سایر روایاتی که در باره داستانهای انبیا (ع) هست، و عجایبی از تاریخ آنان نقل می کند، بسیار مختلف و ناجور است نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده می گوید: الیاس همان همان ادريس است (2). یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا (ص) آورده که فرمود: الیاس همان خضر است (3). و آن روایتی که از وهب و کعب الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته اند: الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه اول صور زنده خواهد بود (4).

و نیز از وهب نقل شده که گفته: الیاس از خدا درخواست کرد: او را از شر قومش نجات دهد و خدای تعالی جنبنده ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد، الیاس روی آن پرید، و آن اسب او را برد. پس خدای تعالی پر و بال و نورانیتهای او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، در نتیجه مانند ملائکه شد و در بین آنان قرار گرفت (5).

باز از کعب الاحبار رسیده که گفت: الیاس دادرش گمشدگان در کوه و صحرا است، و او همان کسی است که خدا او را ذو النون خوانده، و از حسن رسیده که گفت:

الیاس موکل بر بیابانها، و خضر موکل بر کوهها است، و از انس رسیده که گفت: الیاس رسول خدا (ص) را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و گفتگو کردند. سپس سفره ای از آسمان بر آن دو نازل شد. از آن مائده خوردند و به من هم خوراندند، آنگاه الیاس از من و از رسول خدا (ص) خدا حافظی کرد. سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان می رفت. و احادیثی دیگر از این قبیل، که سیوطی آنها را در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیات این داستان آورده (6).

و در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام (ع) فرمود: او زنده و جاودان است (7). و لیکن این روایات هم ضعیف هستند و با ظاهر آیات این قصه نمی سازند.

و در کتاب بحار در داستان الیاس از "قصص الانبیا" و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه و نیز ثعلب در عرائس از ابن اسحاق و از سایر علمای اخبار، به طور مفصل تر از آن را آورده اند، و آن

حدیث بسیار مفصل است که خلاصه اش این است که: بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل، و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند و آنها پادشاهی داشتند که بتی را به نام "بعل" می پرستید و مردم را بر پرستش آن بت وادار می کرد.

پادشاه نامبرده زنی بدکاره داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود، و نود فرزند - غیر از نوه ها - آورده بود، و پادشاه هر وقت به جایی می رفت آن زن را جانشین خود می کرد، تا در بین مردم حکم براند پادشاه نامبرده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سیصد نفر از مؤمنین را که آن زن می خواست به قتل برساند از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر پادشاه مردی بود مؤمن و دارای بستانی بود که با آن زندگی می کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می نمود.

در بعضی از سفرهایش، همسرش آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد وقتی شاه برگشت و از ماجرا خبر یافت، زن خود را عتاب و سرزنش کرد، زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دوانتقام می گیرد، پس الیاس (ع) را نزد ایشان فرستاد، تا به سوی خدا دعوتشان کند و به آن زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت درخشم شدند، و تصمیم گرفتند او را شکنجه دهند و سپس به قتل برسانند ولی الیاس (ع) فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد هفت سال در آنجا به سربرد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه های شاه را که بسیار دوستش می داشت مبتلا به مرضی کرد، شاه به "بعل" متوسل شد، بهبودی نیافت شخصی به او گفت: "بعل" از این رو حاجت را برنیامد که از دست تو خشمگین است، که چرا الیاس (ع) رانکشتی؟ پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد، تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیر کنند این عده وقتی به طرف الیاس (ع) می رفتند، آتشی از طرف خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید، شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان بفرستاد، الیاس (ع) به خاطر اینکه آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود، ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در همین بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس (ع) را از یادش برد و الیاس (ع) سالم به محل خود برگشت.

و این حالت متواری بودن الیاس به طول انجامید، ناگزیر از کوه پایین آمده در منزل مادر یونس بن متی پنهان شود، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود، بعد از شش ماه دوباره الیاس از خانه مزبور بیرون شده به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس بعد از او مرد، و خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و او را یافته درخواست کرد دعا کند فرزندش زنده شود. الیاس (ع) که دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند نفرین او مؤثر واقع شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد. این قحطی چندساله مردم را به ستوه آورد لذا از کرده خود پشیمان شدند، و نزد الیاس آمده و توبه کردند و تسلیم شدند. الیاس (ع) دعا کرد و خداوند باران را بر ایشان ببارید و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن تخم غله شکایت کردند، خداوند به وی وحی فرستاد دستورشان بده به جای تخم غله، نمک در زمین بپاشند و آن نمک نخود برای آنان رویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برای ایشان ارزن رویانید.

بعد از آنکه خدا گرفتاری را از ایشان برطرف کرد، دوباره نقض عهد کرده و به حالت اول و بدتر از آن برگشتند، این

برگشت مردم، الیاس را ملول کرد، لذا از خدا خواست تا از شر آنان خلاصش کند، خداوند اسبی آتشین فرستاد، الیاس (ع) بر آن سوار شد و خدا او را به آسمان بالا برد، و به او پر و بال و نور داد، تا با ملائکه پرواز کند. آنگاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد، آن شخص به سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرده و هر دو را بکشت، و جیفه شان را در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند بینداخت (8) .

این بود خلاصه ای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند خودش به ضعف آن پی می برد.

پی نوشت ها :

(1) سوره انعام، آیه 85.

(2) الدر المنثور، ج 5، ص 285.

(3 و 4 و 5 و 6) الدر المنثور، ج 5، ص 286.

(7) به نقل از قصص الانبیاء.

(8) بحار الانوار، ج 16، ص 392.